

نیفتند و اینکه مبادا اجازه بدهیم دختری ترک تحصیل کند. این کار را شروع کردیم و حالا می‌توانم بگویم که نگذاشتیم حدود ۸۰۰ دانش‌آموز به‌خاطر فقر، ترک تحصیل کنند». زحمت امور این ۸۰۰ نفر را یک گروه هزار و دویست نفره کشیده؛ گروهی که در تلگرام و دیگر شبکه‌های مجازی اداره می‌شود و آن‌طور که عابدی می‌گوید، حدود ۲۰۰ نفرشان خارج از کشور زندگی می‌کنند.



دو کلاس درس را یکی می‌کردند تا دانش‌آموزان بانفس یکدیگر گرم شوند!

برنامه‌ها داشتند؛ مفصل و اغلبشان در حد وسیعی اجرا شده بود. عابدی از طرح محسنینی می‌گوید که در ماه مبارک رمضان از طریق برنامه ماه عسل معرفی و ظرف مدت کوتاهی به یک طرح حمایتی بزرگ تبدیل شد: «طرح دیگر ما حمایت از دانش‌آموزان نخبه بود. دست‌پچه‌های زرنگ و پرتلاش مدارس را گذاشتیم در دست خیران و طرح محسنین را راه انداختیم؛ مثلاً خانمی از آلمان هزینه لوازم التحریر بچه‌ها را می‌دهد که حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر از بچه‌های حاشیه شهر را پوشش می‌دهد». قسمت مهم مسئله، شناسایی این دانش‌آموزان بود. بخشی از آن‌ها توی مدرسه جلوی چشم آقا معلم بودند و بخش دیگرشان را تیم شناسایی مؤسسه، معرفی می‌کند؛ «باور کنید که من با چشم‌های خودم دیدم که بچه‌ها صبحانه، نان و قند و نان و ژب می‌خورند. از طرف دیگر، چهار تیم شناسایی داریم که دانش‌آموزان را شناسایی می‌کنند و همچنین خانواده‌هایشان را. برنامه بعدی ما ساخت مدرسه فیض آباد است. توی همان گشت‌های شناسایی ما دیدیم که مدیر یک پارچ می‌گذارد وسط حیاط مدرسه و آن‌ها داخل کانکس درس می‌خوانند. آن روز خیلی سرد بود، آن قدر که مدیر دو تا کلاس را یکی کرد تا بچه‌ها با نفس‌های یکدیگر گرم شوند».



پسری بود که به‌خاطر نداشتن لباس با مانتو آمده بود مدرسه

عابدی و تیمش، جشن‌های بزرگی را با حضور مهمانان مهم برای بچه‌ها برگزار کرده‌اند. حضور عموهای فتیله‌ای به جشن‌ها ختم نشده است و ظاهراً هنوز هم آن‌ها از راه دور و نزدیک به بچه‌ها دلگرمی می‌دهند؛ «خب، اولش چند تا عکس از فعالیت‌هایمان و بچه‌ها فرستادیم برای عموها و آن‌ها کاملاً رایگان آمدند روز مبعث، برنامه اجرا کردند. آن‌ها



تعداد اعضای یک گروه بانزده نفره حالا به ۱۲۰۰ نفر رسیده

طبقه سوم یک ساختمان نقلی بود توی بولوار معلم. رفتم بالا و دیدم چند نفر مشغولند و من مثل همیشه یک ساعتی بدقولی کرده بودم. نشستیم توی اتاقش. محمد عابدی رئیس هیئت مدیره مؤسسه بهار مهربانی است که می‌گوید: «تقریباً از سال ۸۹ شروع به کار کردیم. من در مدارس حاشیه شهر دبیر ورزش هستم. داستان از آنجا شروع شد که ما معلم‌ها یک روز داشتیم توی مدرسه صبحانه می‌خوردیم و بعدش هم گوشه‌های نان اضافه آمد و انداختیمش داخل کیسه‌ای. بعدش دیدم بچه‌های مدرسه دارند همان نان را می‌خورند. بعد فکر کردیم که هر روز به بچه‌ها صبحانه بدهیم. حدود ۱۵،۱۰ نفر دور هم جمع شدیم و حالا این گروه، مخارج صبحانه دو تا مدرسه با ظرفیت بالای هزار نفر را تأمین می‌کند. من به‌هر حال معلم ورزشی هستم. می‌دیدم که بچه‌ها به‌خاطر نخوردن صبحانه خیلی بی‌حال و مریض هستند. بعد از این برنامه خیلی حالشان خوب شد و سر حال تر شدند. هدف اصلی ما این بود که بچه‌ها برای فقر، از تحصیل

گفتگو با محمد عابدی، معلم ورزشی که حالا مدیر یک مؤسسه بزرگ خیریه است، یک گروه هزار و ۲۰۰ نفره از خیران را مدیریت می‌کند و می‌گوید دانش‌آموزانی در مناطق محروم زندگی می‌کنند که صبحانه، نان و قند می‌خورند

مأموران مهربانی

فتحی - «فاصله‌ها» به «خیالی شاعرانه» می‌مانند. آخر هر دو، جستجوگرانه به دنبال پر کردن شکاف‌هایند؛ کودالی که پر از خلأ است. پر از طنینی که شاید از گذشته‌های دور مانده باشد روی دلت. دل محمد عابدی و بر و بچه‌های مؤسسه‌اش، کمترین نزدیکی را با محله ما دارد. دفتر و دستکش‌شان هم همین‌طور. فکر و ذکر و ماشین و همسر و همه چیزشان هم همین‌طور. در مهدی آباد و گلشهر و فیض آباد و آبادی‌های دیگر جاپاهایشان دیده می‌شود؛ معلم ورزشی که یک روز صبح بعد از خوردن صبحانه، نان اضافه‌اش را می‌اندازد داخل کیسه‌ای نان خشک و پشت‌بندش می‌بیند که بچه‌های مدرسه از همان کیسه و از همان نان‌ها نشسته‌اند به صبحانه خوردن. فاصله آنجا از بین می‌رود. ناپود می‌شود. خودش و باقی معلم‌ها دیگر هیچ وقت نان سفره صبحانه و باقی وعده‌های غذایی‌شان را دور نمی‌ریزند. وقوع آن لحظه و آن نان‌های خشک باعث می‌شود بعداً مؤسسه خیریه‌ای قدر است کند که دیگر نه فقط در آن مدرسه که هر جایی که آن‌ها پا می‌گذارند، بچه‌هایش صبحانه خورده باشند و لباس ورزشی تنشان باشد. محمد عابدی حالا آن قدر کارش وسعت پیدا کرده که هر از چندگاهی پیام صوتی عموهای فتیله‌ای را برای بچه‌ها پخش می‌کند تا ذوق کنند و در سش‌شان را بهتر بخوانند. توی آزادشهر بودیم دور تر از کانکس‌هایی که بچه‌ها در آن درس می‌خوانند. آنجا حرف زدیم. آنجا که نزدیک‌ترین جای ممکن به فاصله دور مان بود. کمی که گذشت، حس کردیم فاصله‌ها محو شده است.

باور کنید من با چشم‌های خودم دیدم که بچه‌ها صبحانه، نان و قند و نان و ژب می‌خورند. توی همان گشت‌های شناسایی ما دیدیم که مدیر یک پارچ می‌گذارد وسط حیاط مدرسه و آن‌ها داخل کانکس درس می‌خوانند. آن روز خیلی سرد بود، آن قدر که مدیر دو تا کلاس را یکی کرد تا بچه‌ها بانفس‌های یکدیگر گرم شوند

